

شکل گرفته است. از این منظر بدبینانه که کم‌وبیش همه متفکران این مکتب در آن سهیم‌اند، هر آنچه که در تاریخ دگرگوئیهای عصر نو اروپا به نام تجدد و تجددخواهی پدید آمده یا خود شر بوده یا مقدمه شری دیگر واقع شده است؛ از بلندپروازی انسان‌باورانه دوران نوزایش تا نخستین سریسچی‌های فردگرایانه از پای‌بندی به اقتدار معنوی کلیسای کاتولیک در جریان دین‌پیرایی پروتستانی؛ از تکیه بر تجربه و خرد به عنوان ارکان اندیشه و جهان‌بینی نو تا بسط خردباوری به عنوان ایمان انسان نو در خلال گسترش جنبش روشنگری و حملات ویرانگر «فیلسوفان» روشن‌اندیش به مبانی جهان‌قدیم؛ و سرانجام از پیامدهای اجتماعی-اقتصادی انقلاب صنعتی تا نتایج سیاسی انقلاب بزرگ دموکراتیک، جملگی حاصلی جز تشدید و تسریع فروریختن پایه‌های نظم قدیم به بار نیاورده‌اند. در این تندباد بی‌امان مدرنیته، جماعت و سنت و مرجعیت و مذهب به‌عنوان مأواهای کهن روح، ویران‌شد و پیامدهای ناگوار این ویرانی همچون آشفتگی و بی‌هنجاری اجتماعی، هراس سیاسی، تباهی معنوی و اخلاقی و تنهایی و بی‌تکیه‌گویی، نصیب انسان نو شد. زدوده شدن تقدس و معنا از جهان و زندگی نو، انسان مدرن را به نفرین مدرنیته گرفتار و دچار «هبوط دوباره» کرد.

در اینجا و جوه‌گوناگون نقادان مهم‌ترین متفکران محافظه‌کار درباره ماهیت جامعه مدرن را عرضه می‌داریم و به ترسیم خطوط کلی این سنت انتقادی بر پایه تأکیدات و سمت‌گیری اصلی آن می‌پردازیم.

ادموند برک^۱

برک، بنیانگذار اندیشه محافظه‌کاری است. با آنکه اندیشه‌اش در اواخر سده هجدهم شکل پذیرفت، در تکوین سنت فکری محافظه‌کار سده‌های بعدی تأثیر ژرفی داشت و از این رو می‌توان او را نقطه آغاز به‌شمار آورد.

برک بیش از همه به «سنت» (tradition) در برابر اندیشه «تجدد» (modernity) تأکید داشت. پیامدهای انقلاب دموکراتیک ۱۷۸۹ فرانسه در این کشور و بازتاب و گسترش آثار آن در سایر جوامع

فرایند تکوین «جامعه مدرن» (modern society) در بستر دگرگوئیهای سترگ و چندسده‌ای عصر نو-از نوزایش و نهضت دین‌پیرایی تا دگرگونی در بنیادهای اندیشه و جهان‌بینی نو و از جنبش روشنگری تا «دو انقلاب» بزرگ صنعتی انگلیس و دموکراتیک فرانسه - که به تلاشی دنیای کهن و فرتوت اروپایی و برآمدن جهان نو انجامید، از آغاز با خوش‌بینی خردباورانه به سرشت روزگار نو و امیدواری به پیشرفت بی‌وقفه زندگی انسان و تعالی او، ملازم شد. بروز نارسایی در کارکردهای جامعه مدرن، به تدریج از نیمه دوم سده نوزدهم مسیحی، این جامعه را با دشواریهای گوناگون و سرانجام با بحرانی فراگیر روبرو کرد. جامعه مدرن به همه وعده‌های ادعایی خود دست نیافت. آرمانهای آزادی، برابری، برادری و خوش‌بینی وافر به امکان گسترش روشنگری در پرتو خرد جهانشمول، در عمل دیگر گونه جلوه کرد. ناکامی و سرخوردگی از وضع تازه، جای روحیه خوش‌باورانه مبشران نوخواه دوران جدید را گرفت. بحران جامعه مدرن و واکنش‌های نقادانه گوناگونی را برانگیخت و اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی نقاد را به عرصه چالشگری با مبانی اندیشه مدرنیته کشاند. در این میان، عمده‌ترین جریانهای فکری نقدکننده جامعه مدرن، در دو سنت «رادیکال» (radical) و «محافظه‌کار» (conservative)، صورت بستند و اندیشه‌های انتقادی خود را از دو دیدگاه و دو موضع متفاوت درباره سرشت جامعه نو و ماهیت مدرنیته، عرضه داشتند.

در اینجا به بررسی ویژگیهای نقد محافظه‌کار درباره سرشت جامعه مدرن که برآمده از نظرات طیفی از اندیشمندان این سنت فکری - از برک تا شوپنهاور - می‌باشد، می‌پردازیم و جهت‌گیری و مضمون عمده آن را به‌عنوان چاره‌کار در مصاف با بحران جامعه مدرن، باز می‌نماییم^۱

سنت انتقادی محافظه‌کار^۲

بطور کلی، نقد محافظه‌کار با درون‌مایه‌ای بدبینانه نسبت به سرشت تحولات روزگار نو

نقد جامعه

مدرن،

از دیدگاه

سنت انتقادی

محافظه‌کار

نویسنده: دکتر محمد ساوجی

عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج

اروپایی، در کانون تأمل نقدانه برك قرار گرفت. آرمانگرایی سیاسی به عنوان ثمره ویرانگر خردباوری انقلابیان ژاکوبینی آماج اصلی حمله برك را تشکیل می داد. به نظر برك، داعیه اندیشه مدرنیته و پافشاری هواداران آن بر قدرت انتزاعی عقل فردی در کشف حقایق و اصول کلی زندگی بشر و طرحهای منطقی و ذهنی از پیش ساخته آن در باب ترقی و پیشرفت انسان و جامعه انسانی، مبالغه آمیز بود. در مقابل، «حس مشترک» (common sense) برآمده از تجارب دیرینه و مستمر در عمل جمعی مطرح بود که در عادات و رسوم و سنتهای اجتماعی انباشته و ذخیره شده بود و نقطه قابل اتکایی برای تحکیم و پایداری نظام اجتماعی به شمار می رفت. بدین سان خرد انتزاعی بدعت گذار میراث روشنگری، و خوش بینی به توانایی این خرد برای حل معضلات بشر، در برابر عقل نهفته در نهادهای مستقر، رنگ می باز دو در نتیجه، «فرد نادان و نوع انسان دانا»^۳ فرض می شود.

برک با دفاع از نیروی طبیعی تعصب یا «پیشداوری» (prejudice) انسان به عنوان ثمره عملکرد مفید سنتهایی که به «مرور زمان» جاافتاده اند (prescription) و از الگوهایی که نقش مثبت آنها در حل مشکلات اجتماعی و پایداری نهادها در عمل تأیید شده است مایه گرفته اند داعیه توانایی تجریدی عقل روشنگرانه و منکوب کننده «پیشداوری» را نفی می کند.^۴ برك در تفکراتی درباره انقلاب فرانسوی^۵، در نقد ویرانسازی عقاید و باورهای کهن به دست آرمان گرایان سیاسی به بهانه ارتجاعی بودن آنها در جریان تندباد دوران هراس افکنی انقلاب، بر آن است که «... اصول حکومت، آزادی و اخلاق قابل کشف نیست. اعتبار آنها در دوام آنها در عمل است. باید انسانها را از تکیه بر اندوخته عقلانی شخصی بر حذر داشت. چنین اندوخته ای ناچیز است. چنانچه افراد از ذخایر عقلی یا «ذخیره عمومی ملل و اعصار» بهره برداری کنند، موفق تر خواهند بود. انباشت این ذخیره عمومی تصادفی نیست بلکه ثمره تجربه طولانی می باشد.»^۶ در عوض برك «به ستایش مردانی می پردازد که به جای ویرانسازی تعصبات، با کشف حکمت مندرج در آنها، به حمایت از آنها بر می خیزند.»^۷

بر پایه باور به سنت تاریخی و نسبیت نهادهای اجتماعی و سیاسی است که برك فرض وجود طبیعت ذاتی یا عمومی بشر را که مورد ادعای آرمانگرایان رادیکال بود و نیز استنتاج مفاهیم انتزاعی آزادی، برابری و حقوق بشر از آن را به عنوان فرضی مبتنی بر طبیعت پیشا اجتماعی انسان، مورد انتقاد قرار می دهد و آن را برخاسته از بی اعتنایی به شرایط واقعی در برگیرنده زندگی انسان می شمرد.^۸ به گفته برك «چنانچه آزادی و برابری در چارچوب حقوق قدیمی مستقر و جاافتاده در جامعه معنی شود، خطری از جانب آن نخواهد بود، اما اگر وسیله ای برای طرح ادعاهای جدید و زیاده طلبی هایی شود که جامعه از عهده انجام آنها بر نیاید، می تواند منشأ خطر برای همگان باشد. جامعه تنها می تواند خود را با نیازهای متناسب با ظرفیتش هماهنگ کند.»^۹ در این باره برك چنین هشدار می دهد: «بیش از آنچه مقدر است طلب نکنید؛ مطمئن شوید چه می خواهید و چگونه آن را به دست می آورید. با دقت پیش روید چون در غیر این صورت ممکن است با تأسف و حسرت دریابید که بسیاری از چیزهای به دست آمده ارزش داشتن ندارند.»^{۱۰}

برک از نظر اجتماعی، به نظام سلسله مراتبی، که تفاوت های ناشی از قدرت، شأن و ثروت میان افراد را برقرار بدارد، دل بستگی نشان می دهد. در این نظام پایگانی که سلطنت در رأس و اخلاق مرسوم مقوم آن است، اشرافیت زمیندار و کلیسای رسمی از منزلت رفیعی برخوردارند. بنابر استدلال اشراف مآبانه برك، امتیازات اجتماعی چنین نظامی، موجب بهره مندی سرآمدان از مواهب فراغت می شود که در نتیجه آن، فرهنگ اعتلا می یابد.^{۱۱}

ژوزف دومایستر

دومایستر از دیدگاه بدبینانه مسیحی، در مقام منتقدی «مخالف جریان حاکم» (against the current)، به رویارویی با جلوه های گوناگون دوران جدید - از نوزایی تاروشنگری - پرداخته و با برشمردن این جلوه ها به عنوان نشانه های «هبوط دوم» بشر، خود را تا مرتبه «اگوستین قدیس»^{۱۲} عصر جدید بالا کشیده است. دومایستر از این نقطه عزیمت، کردار انسان

○ از دید محافظه کاران در تندباد بی امان مدرنیته، جماعت و سنت و مرجعیت و مذهب به عنوان مأواهای کهن روح، ویران شد و پیامدهای ناگوار این ویرانی همچون آشفتگی و بی هنجاری اجتماعی، هراس سیاسی، تباهی معنوی و اخلاقی، و تنهایی و بی تکیه گاهی نصیب انسان نو شد.

○ به نظر برك، داعیه اندیشه مدرنیته و پافشاری هواداران آن بر قدرت انتزاعی عقل فردی در کشف حقایق و اصول کلی زندگانی بشر و طرح‌های منطقی و ذهنی از پیش ساخته آن در باب پیشرفت انسان و جامعه انسانی، مبالغه‌آمیز بود.

است.^{۱۷}

دومایستر در نفی مبانی تکوین جامعه مدرن، جامعه را موجودیتی ریشه‌دار در نهادهای دیرینه سال می‌بیند. برای او، جامعه پدیده‌ای مصنوعی و قراردادی نیست که برحسب اراده و خواست مردم به وجود آمده باشد. موجودیت آن نتیجه فعل خداوند است که از خلال تاریخ به منصف ظهور می‌رسد؛ مردم نیز منبع اقتدار و حاکمیت سیاسی نیستند و اراده آنان تابع و فرمانبردار اقتداری برتر است. کل سامان سیاسی و اجتماعی به گونه‌ای مستقیم و غیرمستقیم، ملهم از مشیت الهی و جزئی از انتظام عمومی جهان بر اساس اراده پروردگار است. «خرد انسان نه تنها برای آفرینندگی، بلکه برای حفظ هر گونه همبستگی دینی یا سیاسی، یکسره ناکاراست. آفرینش، فراسوی ظرفیت‌های انسان است. روح انقلابی می‌بایست زیر نظارت يك آیین فراگستر دیگر درآید؛ آیینی که می‌گوید، جامعه سامان طبیعی دگرگونی ناپذیری دارد که اراده انسان باید در برابر آن تسلیم گردد.»^{۱۸}

دومایستر همانند برك، در تحکیم باور ضد روشنگری و مخالفت با تجدد و عقل‌گرایی، در میان منتقدان محافظه‌کار جامعه مدرن نقش بسزایی داشته است. او به انکار طبیعت کلی انسان پرداخته و این تصور را که برای کشف وجود طبیعت ناب انسانی باید همه‌لایه‌های تمدن و هنر را پس زد تا به انسان طبیعی - یعنی گوه‌ری که بین همه انسانها در همه جا و همه زمانها مشترک است - رسید فکری باطل اعلام کرده است.^{۱۹}

ژوزف دومایستر در يك خانواده نجیب‌زاده کاتولیک که رئیس آن از کارگزاران رژیم پیش از انقلاب فرانسه بود پرورش یافته بود. او متأله و کلامی (theologian) کاتولیک و عالم اخلاق (moralist) شد و اندیشه‌اش را در خدمت سلطنت نهاد. پس از انقلاب، موضعی ضدانقلابی گرفت و به عنوان يك «مهاجر سیاسی» (emigré)، به حمایت از مقاصد سلطنت‌طلبان (royalists) بازگشت خواه قلم زد.^{۲۰}

نوی گابریل دوبونالد^{۲۱}

بونالد، منتقد «دو انقلاب» است. از دید او،

امروزین در این جهان را نتیجه میل اساسی او به تباهی و اراده‌اش به انجام شر می‌شمرد. از این رو، مصائب ناشی از اعمال انسان، همچون پادافره و جلوه‌ای از «عدل الهی» (theodicy) برای او مقدر می‌باشد. زیانهای ناشی از تغییرات عصر جدید بدان دلیل بروز کرده است که خواست و علاقه واقعی انسان نو نه بر نفس تغییر و اصلاح بلکه بر شر و تباهی بوده است.^{۲۲} افول دین، به عنوان وخیم‌ترین نشانه زوال تمدن جدید، در کانون توجه انتقادی دومایستر درباره جامعه مدرن قرار دارد. او هم‌آوا با دیگر منتقدان اندیشه مدرنیته، نظیر فئودور داستایفسکی و سورن کی‌یرکه گور، خاموشی مسیحیت به مثابه مأوا و ملجأ انسان را، بدترین پیام‌رودن‌بیر حمانه معنای دایی از زندگانی جدید می‌داند؛ و هم از این رو، یأس و حرمان ناشی از بحران معنوی حاکم بر نظام جدید را، همچون انتقام خداوند از انسان مدرن می‌انگارد. دومایستر، اندیشه جدایی انسان از خداوند را که از رنسانس آغاز و در روشنگری به اوج خود رسید، زهدان همه‌بدآموزه‌های دوران جدید شمرده است. این اندیشه با قرار دادن نخوت و غرور فردگرایانه در کانون توجه خود، زمینه عصیان بر همه اقتدارات کهن را فراهم آورد و سرانجام، انقلاب فرانسه را به صورت «مقاومت در برابر خداوند» و «عصیان شیطان»، در دامان خود پرورش داد.^{۲۳} انقلاب فرانسه به عنوان آخرین منزلگاه در روند نوسازی، دولت نو را به جای پیروی از فرمان و مشیت خداوند، بر اراده انسان بنیاد کرد؛ خرد را به جای مرجعیت نشاند؛ آزادی را جایگزین اطاعت و حق را جانشین وظیفه کرد. در نتیجه، فرد دچار داعیه‌های تمام ناشدنی شد و وسوسه از تکاب اعمال گناه‌آلود دامان او را گرفت و اقدامات کفرآمیز خود را بر پایه «خداگرایی طبیعی» (deison) طراحی کرد.^{۲۴} دومایستر در برابر رهنمودهای ویرانی‌زای عقل روشنگر برای انسان مدرن، به آموزه‌های سنتی و اعتقادات باطنی به مثابه نشانه‌هایی از معرفت اصیل انسان پیش از هبوط روی نمود. معرفت آغازین که در ذهن و ضمیر جمعی نهفته است، در احساسات پاك و ساده قلبی انسانها بروز می‌کند. گوش سپردن به ندای این معرفت درونی، شنیدن پژواک صدای خداوند

به نظر او، ساختار خانواده کهن از آن رو مورد حمله تجدّدخواهان قرار گرفت که به استمرار و صیای گذشتگان و حاکمیت روابط پدرسالارانه می انجامید و از این جهت، به غرور اجتماعی و ملی یاری می رساند.^{۲۶} به عقیده لویله، وضع قوانین جدید عرفی در جهت تجزیه بنیان خانواده سنتی، تنها به برقراری برابری مطلق بین فرزندان مشروع و فرزندان نامشروع منجر شده است.^{۲۷}

سموئل تیلر کلریج^{۲۸}

کلریج، به دلیل سرخوردگی از نتایج انقلاب دموکراتیک فرانسه، نسبت به سرشت تحولات نو بدبین شد و دل در گرو نظم گذشته بست و حقیقت را از آن نهادها و آداب و رسوم کهن پنداشت. در این جهت او با «سوتی»^{۲۹} و «وردزورت»^{۳۰}، سایر رمانتیک‌های محافظه کار انگلیسی، به تأسیس انجمنی مذهبی مبادرت کرد و اشاعه رهنمودهای تعالی بخش مذهبی را بر عهده گرفت. کلریج، در نقد اندیشه تجدّد و تجدّدخواهی، سیاست مدرن را فاقد مبانی اخلاقی خواند و خواهان تحکیم دوباره رابطه میان سازمان کلیسا و دولت شد. او عملکرد اقتصاد سیاسی کلاسیک و نتایج انقلاب صنعتی را به باد انتقاد گرفت و به طرفداری از نظام ساده اقتصاد کشاورزی سنتی و برتری مالکیت زمین و سلسله مراتب اشرافی برخاسته از آن در برابر مالکیت مبتنی بر سرمایه و روابط کالایی، رو آورد.^{۳۱} نقد «فایده گرایی» (utilitarianism)، که سنجش چیزها و امور را بر معیار سودمندی و ارزش عملی آنها می نهاد و از این جهت، ارزش آنها را تا حد کار بردشان تقلیل می داد، از جمله تأکیدات اندیشه انتقادی کلریج به شمار می رود. کلریج، در مقام محافظه کاری رمانتیک، خواستار رهایی از بند اخلاقیات مبتنی بر محاسبه گری و لذت جویی پیروان اصالت فایده به عنوان روحیه غالب بر زندگانی مدرن است.^{۳۲}

توماس کار لایل^{۳۳}

کار لایل در سنت اندیشه سیاسی محافظه کارانه و رمانتیک بریتانیا و نقادی جامعه

در حالی که انقلاب فرانسه سلسله مراتب اشرافی «نظام قدیم» (ancien régime) را که تالی و همتای نظم کائنات در قلمرو جامعه به شمار می رفت در هم ریخته و هرج و مرج سیاسی دوران پس از انقلاب را به جای هماهنگی پیشین نهاده بود، انقلاب صنعتی هم به آشفتگی های اجتماعی و اخلاقی روزگار نو منتهی شده بود. بونالد، مهمترین ویژگی این دوران آشفته را از دست رفتن تنوع زندگی کهن و یکدست شدن و یک شکلی زندگی جدید شمرد. پیامد غیرمنتظره چنین تحولی، رشد جامعه توده ای در شرایط نبود حریم و مرزبندی اقتدارات سنتی بود. این وضع، عرصه را برای ترقی قدرت عریان و مطلق نو هموار، و زمینه تمرکز و پذیرش توده ای آن را فراهم کرد. بسط کمیّت پذیری در تمامی وجوه زندگی نو، روح را از کالبد جامعه مدرن خارج ساخت و آن را تا سطح کانون تجمع توده انبوهی از افراد منفرد و گسسته از تعلقات جماعتی - همچون توده ای از دانه های شن - فرو کاست.^{۳۲}

بونالد، دستکاری و دخالت انسان مدرن در ساختمان سیاسی جامعه را بیهوده انگاشت و آن را به منزله فرآورده گیتی باوری اندیشه مدرنیته، ملامت کرد. به عقیده او، این دخالت، تنها جامعه نو را از نیل به سامان طبیعی اش باز داشته بود.^{۳۳} بدین سان، از نگاه منتقدانه بونالد چاره برون رفت از بحران مدرنیته و دشواری های جامعه مدرن، دست شستن از تمامی ره آورده های فرایند نوسازی بود؛ احیای نهادهای جامعه پیشین، مانند خانواده، صنف، جماعت، کاست و کلیسا، به منزله تجدید حیات اقتدارات متنوع جامعه کهن و ضامن بازگشت جامعه به معنایی بود که در جریان دنیوی سازی امور از دست داده بود.

بونالد، این اندیشمند خداشناس، در دوران بازگشت سلطنت در فرانسه، به امید تجدید بنای نظام معبود سیاسی خود، به سلطنت طلبان پیوست و سخنگوی آنان شد.

فردریک لویله^{۳۴}

لویله، بیش از همه، فروریختن بنیان خانواده سنتی در جامعه مدرن و عواقب اجتماعی و روحی آن را در کانون توجه نقادانه خود قرار داده است.^{۳۵}

○ دو مایستر کردار انسان امروزی در این جهان را نتیجه میل اساسی او به تباهی و اراده اش به انجام شر می شمرد و مصائب ناشی از اعمال انسان را همچون پادافره و جلوه ای از عدل الهی، امری مقدر می داند.

آرتو شوپنهاور^{۳۸}

شوپنهاور، بیش از همه، اندیشه پیشرفت (progress) و خوش بینی (optimism) نسبت به سرشت جامعه مدرن را به نقد کشیده و با بدبینی به نگرشی باژگونه درباره زمانه خود رسیده است. برخلاف باور عقل گرایانه و ایمان به برتری معرفت عقلی حاکم بر اندیشه تجدد، او «جهان همچون اراده و نمایش»^{۳۹} و نمودهای آن را به مثابه تعیین اراده مطلق جهانی-نیروی کور و فاقد عمد و آگاهی-پنداشت، که جز مظهر خباتی شیطانی و سرچشمه رنجهای پایان ناپذیر بشری نبود. بشر در دام این اراده، بازبجه ای بیش نیست و در پی مقاصدی بیهوده، سرانجام پس از گذراندن حیاتی آکنده از رنج و تباهی، به کام مرگ فرو خواهد رفت.^{۴۰} در برابر این دریافت توأم با وحشت و نفرت از جهان، شوپنهاور به این نتیجه رسید که باید از جهان واقعیت روی بر تافت و کاری به دنیا نداشت و به نفی اراده پرداخت. کمال مطلوب در بیزاری از واقعیت جهان است. به منظور تسکین آلام زمانه باید از قیل و قال ناشی از تنوعات و افتراقات آن گذشت و با پیشه کردن سیر و سلوک درونی و پناه گرفتن در مأوای وارستگی و بی نیازی، از وحشت آن آرמיד. باید در وادی عشق، بویژه در پرتو آموزه های آیین بودا، به فنای در «بیروانا» دست یافت.^{۴۱}

نقد بدبینانه شوپنهاور از ماهیت زمانه نو، تأثیر بسزایی در تکامل بعدی اندیشه انتقادی در سنت «فرا-تجددخواهی» (post-modernism) آن در قرن بیستم داشت. فریدریش نیچه، در خواست قدرت^{۴۲}، از شوپنهاور الهام گرفت و با تأسی به او بر آن شد که «عقل» از اراده تبعیت می کند و ذهن یا قوه عقلی، اصلاً زیر دست «اراده» است.^{۴۳}

چنانکه ملاحظه شد، متفکران مورد بحث-از برک تا شوپنهاور-در واکنش نقادانه شان نسبت به بحران جامعه مدرن، دیدگاههای متنوعی درباره سرشت بحران یاد شده عرضه داشته و از این جهت بر دامنه اندیشه انتقادی افزوده اند. با جمع نظرات و دیدگاههای این اندیشمندان، دستگاه فکری فراگیری از نقد محافظه کارانه فراهم می آید که بر

مدرن، چهره شاخصی است. دغدغه خاطر او در نقد جامعه مدرن، خالی شدن روزگار نو از رهبری پدرسالارانه و فره مند، در پی برآمدن «مردم سالاری» است. وی ستایشگر قهرمانی و اعمال قهرمانانی است که با انفا س قدسی خود بر سیر تاریخ تأثیر می گذارند. به عقیده او، اعتبار یک جامعه به شناسایی قهرمانان واقعی خود و تسلیم در برابر رهبری الهام بخش آنان است.^{۴۴} کار لایل، تأثیرات مخرب تکانه های انقلابی عصر جدید در به زوال کشاندن سنت های قهرمانی و به سر آوردن سروری سرآمدان و نخبگان و به بار آوردن برهوت مدرنیسم را به نقد کشیده است. به توصیف او، عصر جدید از میان انقلابهای بزرگ گذشته بود: نخست، انقلاب مارتن لوتر و جنبش اصلاح دین؛ آنگاه انقلاب پاکدینان در انگلستان، و سپس انقلاب فرانسه. انقلاب فرانسه در واقع پرده سوم نمایشنامه مذهب پروتستانی بود. این پرده سوم را می توان پرده آخر نیز نامید: «زیرا انسان نمی تواند از مرحله پابرهنگان انقلاب فرانسه، پایین تر برود».^{۴۵} او که دشمن قسم خورده آرمانهای سیاسی قرن نوزدهم، یعنی آزادی، برابری، و برادری است، برای گریز از آنها، در حسرت به سر آمدن عصر قهرمانی و قهرمان پرستی در سوگ می نشیند.^{۴۶}

نقد ماشین و زندگی ماشینی به عنوان مهمترین جلوه زندگی مدرن، موضوع دیگر تأمل انتقادی کار لایل می باشد. به نظر او، ماشین، نه تنها جنبه خارجی و جسمانی انسان در جامعه جدید، بلکه جنبه درونی و معنوی او را نیز زیر تأثیر قرار داده و به آن شکل بخشیده است. نه تنها وجه رفتاری ما، بلکه اندیشه و احساس ما هم توسط ماشین تنظیم می شود. انسان همانگونه که از نظر یدی ماشینی می شود، از نظر مغز و قلب نیز ماشینی بار می آید. انسانها زیر سیطره سنگین ماشین، خلاقیت فردی و نیروی طبیعی خود را از دست می دهند و نه تنها در امور فردی، بلکه در ترتیبات اجتماعی هم به ماشین اقتدا می کنند. ماشین، به روابط و همبستگیهای انسانها، خصلتی افزار گونه بخشیده است. ماشین، با جدا کردن فکر و احساس انسان از زمینه فرهنگی آن، و با یکسان سازی امور و چیزها، جامعه مدرن را به شکل زندان و سربازخانه

○ بونالد مهم ترین ویژگی دوران آشفته تجددگرایی را از دست رفتن تنوع زندگی کهن، و یکدست شدن و یک شکلی زندگی جدید، و پیامد غیرمنتظره چنین تحولی را رشد جامعه توده ای در نبود حریم و مرزبندی اقتدارات سنتی می دانست.

تأکیدات انتقادی این نحله فکری از نخستین مرحله بحران جامعه مدرن در سده نوزدهم استوار است. طبعاً دامنه این بررسی را می توان از نیچه تا کنون بسط داد و از این جهت به انتقال میراث سنت اندیشه انتقادی محافظه کارانه از سده نوزدهم به سده بیستم پرداخت و تحول آن را در سده کنونی نظاره کرد: گستره ای که در آن می توان جریان فکری و فلسفی «فرا-تجدد»، منتقد مدرنیته و جامعه مدرن را در برابر اندیشه سده بیستمی میراث سنت انتقادی روشنگری و خردباوری، نهاد.

در اینجا به عمده ترین تأکیدات اندیشه انتقادی محافظه کار، به عنوان عناصر ترکیب کننده این اندیشه، که بر آمده از آراء متفکران یادشده در بالاست می پردازیم. برآیند این اجزاء، دستگاه فکری محافظه کارانه در نقد جامعه مدرن را صورت بندی می کند.

سنت (Tradition). سنت گرایی و ستایش سنت ها از مهمترین ویژگیهای اندیشه محافظه کار است. تفکر محافظه کار، سنت را به جای بینش عقلی و تأمل انتزاعی، مبنای داوری خود قرار می دهد. اندیشه محافظه کار در سنت خواهی به گفته تو کویل، در پی آن است که از گذشته «بر توی بر آینده بیفکند». ^{۴۴} دلبستگی به سنت، محافظه کاران را به کشف دوباره قرون میانه و گذشته پیشا-مدرن برانگیخته است.

مرجعیت (Authority). پای بندی به اقتدار سنتی از دیگر ویژگیهای اندیشه محافظه کار است. نابودی بی وقفه مبانی مرجعیت در جریان نوسازی نظام سنتی، زمینه روبرویی محافظه کاران با مظاهر تجدد را فراهم آورد. مشروعیت مرجعیت سنتی به مثابه بنیان و شیرازه نظم قدیم و منشأ وفاداری و اطاعت اتباع جامعه سنتی، و خلأ آن در جامعه مدرن، علت بروز همه شرور انسانی به شمار آمد. یورش مدرنیته به مرجعیت، تباهی معنوی و نابسامانی اجتماعی و اخلاقی را برای جامعه جدید به ار مغان آورد. حملات «دو انقلاب» صنعتی و دموکراتیک، منابع اقتدار معنوی و اخلاقی متنوع کهن را یکی پس از دیگری ویران، و جامعه توده وار و ذره ای نورا به عنوان خاستگاه قدرت دنیایی و متمرکز مدرن روی آن ویرانه ها بنا کرد. ^{۴۵}

از دیدگاه محافظه کاران، عقلانیت اقتدار و تمرکز قدرت سیاسی، از جمله تحولات بنیان براندازی بود که فرهنگ اروپایی را مضمحل ساخت و اجبار و نظارت دیوانسالارانه قدرت نورا جایگزین احکام اقتدارات اجتماعی سنتی کرد. ^{۴۶}

اعتقاد (Belief). تفکر محافظه کار بر باور دینی استوار است. از این رو به روند شتابگیر «دین زدایی» (secularization) از اومانیسیم و اصلاح دین تاروشنگری و دو انقلاب - که به حذف معنا و امر مقدس (sacred) از زندگی انسان مدرن انجامید، سخت تاخته است. بر پایه این باور، اندیشه مدرنیته، نیروی متعالی را نابود کرد و فرد انسان را به جای آن نشاناند. جهان شناسی و کلام به انسان شناسی تقلیل یافت و سوژه یا فاعل شناسایی (cogito) در کانون هستی قرار گرفت. انسان نو، تنها در برابر غربت دلهره آور جهانی خالی از اساطیر، تهی از معاد و عاری از ایمان به حال خود رها شد و سرنوشت «فاوستی» او، نفرین ابدی را به جای رستگاری نصیبش گرداند. ^{۴۷} در اثر روگردانی انسان نواز آسمان و عطف توجه به زمین، لعنت مدرنیته (Curse of Modernity) به صورت بحران معنوی و اخلاقی معاصر گریبانگیر او شد و ناامنی و بی تکیه گاهی در غوغای جامعه مدرن را برای او به ار مغان آورد.

جماعت (Community). اندیشه محافظه کار، اجتماع سنتی را به مثابه کانونی برای پیوند علائق جمعی می بیند که فرد با مأوا گزیدن در آن، هویت می یابد. همبستگی جماعت، انسان سنتی را از روحیه ای متوازن برخوردار کرده و او را از آفات کنونی مدرنیسم محفوظ داشته بود. جریان تجدد با خراب کردن کانونهای دلبستگی جماعتی که در اشکال گوناگون صنف، کاست، اجتماع محلی و کلیسا متبلور بودند، در حقیقت، آشیانه روح را ویران کرد و توان سنگین آن را نیز به صورت گسستگی شخصیت، بی هنجاری اجتماعی، بیگانگی و غربت تنهایی، بردوش انسان نو نهاد. روند ذره ای شدن (atomization) جماعت سنتی به جدا افتادن فرد از کلیت اجتماعی گذشته و به حاشیه رفتن او در مقام شهروند جزئی در جامعه مدرن منجر شد. فردیناند تونیس ضمن مقایسه میان اجتماع سنتی (gemeinschaft) با جامعه مدرن

○ دغدغه خاطر
کار لایل در نقد جامعه مدرن، خالی شدن روزگار نواز رهبری پدرسالارانه و فره مند، در پی برآمدن «مردم سالاری» است. وی ستایشگر قهرمانی و اعمال قهرمانانی است که با انفاس قدسی خود بر سیر تاریخ تأثیر می گذارند.

○ نقد بدبینانه
شوپنهاور از ماهیت زمانه نو
تأثیر بسزایی در تکامل
بعدی اندیشه انتقادی در
سنت فراتجددخواهی در
قرن بیستم داشت.

(gesellschaft) به این تفاوتها اشاره کرده است: اجتماع سنتی قائم به خواست طبیعی اعضای آن و اجتماعی کیفی است؛ روابط حاکم بر آن، بر پیوندهای شخصی، عاطفی، خویشاوندی، همخونی، هم مکانی، اشتراکی، پدانه و چهره به چهره استوار است. در مقابل، جامعه مدرن مبتنی بر قرارداد و عقل و جامعه‌ای کمی است؛ مناسبات اجتماعی در آن غیر شخصی، رسمی، حسابگرانه، تصنعی، تخصصی و رقابت آمیز است.^{۴۸}

سلسله مراتب (Hierarchy). اعتقاد به سلسله مراتب ثابت در نظام اجتماعی از جمله باورهای اندیشه محافظه کار است. این شکل از سازمان اجتماعی، حافظ ثبات و یکپارچگی جامعه و ضامن دوام نظم قدیم می باشد. ساختار اجتماع سنتی با صحنه گذاردن بر تمایز موقعیتها، شئون و مراتب اجتماعی، جایگاه ثابت افراد در جامعه را تعیین و با موروثی کردن امتیازات ناشی از آنها، بقای پایگان اجتماعی را تضمین می کند. فرادستی و فرودستی افراد در این ساختار مخروطی شکل رده بندی اجتماعی، زمینه عملکرد آموزه های اخلاق سنتی همچون وفاداری، اطاعت، خدمت، پیروی و احترام را هموار می کند. در ترکیب این نظام، سلطنت، اشرافیت و روحانیت در رأس، و توده مردم به عنوان عوام و رعایا در قاعده قرار دارند. در چشم محافظه کاران، نظام اجتماعی پایگانی، بازتابی زمینی از نظم برین و از این رو دارای حرمت و قداست است. ولایت و قیمومیت پدانه، اساس روابط اجتماعی در این نظام است که از صدر تا ذیل آن بر حسب مرجعیت و تکلیف و التزام به اطاعت برقرار می باشد. روابط فرزند با پدر، همسر با شوهر، رعیت با ارباب، رعایا با سلطان، مخلوق با خالق و جامعه با شریعت، بر پایه اقتدار و فرمانبرداری صورت بندی شده است. اندیشه محافظه کار به دفاع از نظام سلسله مراتبی در برابر همترازی و برابری (equality) برآمده از آرمان دموکراسی نو پرداخته است. به عقیده محافظه کاران، برآمدن توده مردم از متن جامعه جدید، موجب رواج میان مایگی و رکود سرآمدپروری (elitism) شد: کمیّت به جای کیفیت نشست و کم مایگان جانشین نوابغ و فرزندگان شدند. برابری عددی، تمایزات

اشراف منشانه را زایل کرد و اشخاص حقیر را در جای بزرگان نشاناند. عشق به برابری، به ظهور استبداد نوین معطوف به «اراده عمومی» و اکثریت میدان داد. بازتاب این اعتقاد اشراف مآبانه به مشروعبیت و حقانیت نظام مراتبی، در نقد محافظه کارانه از این گفته روسو که «انسان آزاد به دنیا می آید و همه جا در بند و زنجیر است» چنین نمود می یابد که خیر، انسان مقید به دنیا می آید و چنانچه از قید اطاعت از اقتدار برقرار شده بر حسب مراتب و شئون اجتماعی آزاد گردد، خطرناک خواهد شد.^{۴۹}

هویت (Identity). از دیدگاه محافظه کارانه، جهان پیشا مدرن، جهانی است نسبتاً دست نخورده با نهادهای باثبات؛ جهانی که در آن افراد می توانند با یقین شخصی، با نقشهای نهادی که جامعه بر عهده آنان می نهد، تطبیق یابند. فروپاشی چنین جهانی، موجبات بازتعریف هویت را، این بار علیه نقشهای نهادی که فرد توسط آنها خودش را در جامعه ابراز می کرد، فراهم آورد. نهادهای سنتی، دیگر مأوای «خویشستن» نبودند؛ به جای آنها، نهادهای نو به واقعیات ستمگرانه ای بدل شدند که تحریف و بیگانگی «خویشستن» را سبب شدند. نقشها دیگر واقعیت بخش «خود» نیستند، بلکه همچون «حجابی»، به پنهان سازی «خود» می پردازند. انسان نو، تقریباً به طرز گریز ناپذیر پیوسته در جست و جوی خویشستن است. فهم این نکته، روشنگر این نیز هست که چرا احساس «بیگانگی از خود» و بحران هویت همراه با آن، اینگونه میان انسانها شدید است. از چشم انداز محافظه کاران، چنین فرایندی دقیقاً ریشه آسیب شناسی عصر مدرن است. عصری که تهدید هرج و مرج اجتماعی و روانی را مرحله ای ضروری دانست که باید مقدم بر «جهش بزرگ به سوی آزادی» که فرامی آمد، تجربه می شد.^{۵۰}

بدین سان، دستگاه نقد محافظه کارانه، بر پایه ترکیب تأکیدات یادشده، از هر آنچه که فرآورده جهان نو بود روبر تافت و به معارضه با نوگرایی و نوخواهی رو آورد. اندیشه محافظه کار با دریافتی یکسره بدبینانه از سرشت بحران جامعه مدرن، زمانه خود را در بن بست انگاشت و مأیوسانه امید به راهایی از این بن بست و چهره نمودن تحول در

○ از دیدگاه
محافظه کاران، عقلانیت
اقتدار و تمرکز قدرت
سیاسی، از جمله تحولات
بنیان براندازی بود که
فرهنگ اروپایی را مضمحل
ساخت و اجبار و نظارت
دیوانسالارانه قدرت نورا
جایگزین احکام اقتدارات
اجتماعی سنتی کرد.

25. Robert A. Nisbet, **The Sociological Tradition** (London: Heineman, 1970), pp. 15-16; همچنین ر. ک. لری سیدنتاب، تو کوئل، ترجمه حسن کامشاد (تهران: طرح نو، ۱۳۷۴)، ص ۲۱۳.
26. Adam Kuper and Jessica Kuper (eds.), **The Social Science Encyclopedia** (London: Routledge and Kegan Paul, 1985), p. 455.
۲۷. کرین بریتون، کالبدشکافی چهار انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی (تهران: نشر نو، ۱۳۷۰)، چاپ پنجم، ص ۲۸۵.
۲۸. Samuel Taylor Coleridge (۱۷۷۲-۱۸۳۴). منتقد محافظه کار انگلیسی.
29. Robert Southey
30. William Wordsworth
31. Miller, **op. cit.**, pp. 83-4.
۳۲. فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه: از شام تاراسل، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی (تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۰) صص ۸-۱۷۱.
۳۳. Thomas Carlyle (۱۷۹۵-۱۸۸۱)، متفکر منتقد محافظه کار اسکاتلندی.
34. **Ibid**, pp. 60-61.
۳۵. ارنست کاسیرر، افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲)، ص ۲۴۰.
۳۶. همان، ص ۳۰۶.
37. Nisbet, **op. cit.**, pp. 30-31.
۳۸. Arthur Schopenhauer (۱۷۸۸-۱۸۶۰)، فیلسوف بدبین آلمانی.
39. The World as Will and Representation
۴۰. برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری (تهران: نشر پرواز، ۱۳۶۵)، چاپ پنجم، جلد دوم، صص ۲۸-۳۷.
۴۱. بریان گلی، فلاسفه بزرگ، ترجمه عزت اله فولادوند (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۲)، صص ۶۴-۳۶.
42. **The Will to Power**
۴۳. همان، ص ۳۷۱.
۴۴. هانا آرنت، انقلاب، ترجمه عزت اله فولادوند (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱)، ص ۱۶۴.
45. **Ibid**, pp. 132-3.
46. **Ibid**, pp. 111-12.
۴۷. داریوش شایگان، آسیاد برابر غرب (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶)، ص ۲۵۳.
48. Ferdinand Tonnies, **Community and Association**, tran. C. P. Loomis (New York: Harper and Row, 1963).
49. Miller, **op. cit.**, p. 164.
50. Peter L. Berger, Brigitte Berger and Hansfried Keller, **The Homeless Mind** (Middle sex: Penguin Books, 1973), pp. 86-87.
- این کتاب توسط نگارنده در دست ترجمه می باشد.

چشم انداز آینده را از کف داد. از این رو اندیشه محافظه کار دل در حسرت روزگار سپری شده نهاد و در غم غربت دور افتادن از جهان مأنوس پیشامدرن گرفتار گشت. بازنگری و بازگشت به گذشته زرین بر باد رفته در جریان تندباد نوخواهی و نوگرایی، مضمون بخش و جهت دهنده دستگاه فکری محافظه کار در نقد جامعه مدرن شد.

پی نوشتها

۱. به منظور آشنایی با خصوصیات نقد «رادیکال» به عنوان سنت فکری دیگری در نقادی ماهیت بحران جامعه مدرن، ر. ک. دکتر محمد ساوجی «سرشت دوگانه جامعه مدرن، از دیدگاه سنت انتقادی رادیکال»، نگاه نو، شماره ۳۱ (بهمن ۱۳۷۵)، صص ۶۸-۵۵.
۲. Edmund Burke (۱۷۲۹-۱۷۹۷) متفکر سیاسی ایرلندی و پدر اندیشه محافظه کار.
3. David Miller (ed.), **The Blackwell Encyclopedia of Political Thought** (Oxford: Basil Blackwell, 1991), pp. 51-2.
4. John Plamenatz, **Man and Society**, Vol.1 (London: Heinemann, 1970), pp. 340-44.
5. **Reflections on the Revolution in France.**
6. **Reflections on the Revolution in France**, quoted in Plamenatz, **op. cit.**, p. 343.
7. **Ibid**, p. 345.
8. **Ibid**, p. 348.
9. Quoted in **Ibid**, p. 348.
10. Quoted in **Ibid**, p. 348.
11. Miller, **op. cit.**, p. 52.
۱۲. Joseph de Maistre (۱۷۵۳-۱۸۲۱)، اندیشمند متأله و کلامی فرانسوی.
۱۳. St. Augustine (۳۵۴-۴۳۰م) اندیشمند متأله مسیحی سده های میانه اروپا.
14. **Ibid**, p. 310.
15. **Ibid**.
16. **Ibid**.
17. **Ibid**.
۱۸. هربرت مارکوزه، خرد و انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی (تهران: نشر نقره، ۱۳۶۷)، ص ۳۴۹.
۱۹. رامین جهاننگلو، در جست و جوی آزادی، ترجمه خجسته کیان (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۱)، صص ۱۰۱-۹۲.
20. **Ibid**.
۲۱. Louis Gabriel de Bonald (۱۷۵۴-۱۸۴۰)، در زمره متفکران محافظه کار فرانسوی به شمار می رود.
22. **Ibid**, pp. 45-6.
۲۳. مارکوزه، پیشین، ص ۳۴۹.
۲۴. Frederic le Play (۱۸۰۶-۱۸۸۲)، اندیشمند فرانسوی منتقد جامعه مدرن.